گفت‌وگوی «جوان» با پدر بسیجی شهید مهدی صابری از شهدای شاخص فاطمیون

ایرانی نبود اما بسیجی تمام عیار بود

■ علیرضا محمدی

بسیاری از آنهایی که شهید مهدی صابری فرمانده گروهان ویژه حضرت علی اکبر(ع) لشکر فاطمیون را از نزدیک می‌شناختند، به این نکته اذعان دارند که او شباهت بسیاری به رزمندگان دوران دفاع مقدس داشت. جوانی زیبارو و باهوش که در یک خانواده مهاجر افغانی به دنیا آمد، اما شباهت عجیبش به شهدای جنگ، زبانزد دوست و آشنا بود. آقا مهدی و رزمندگانی چون او نمادی از مجاهدان جبهه مقاومت اسلامی هستند که در تفکرشان دفاع از اسلام حد و مرز ندارد. چنین تفکراتی شهید صابری را به جبهه سوریه کشاند و از او یک اسطوره ساخت. شهیدی که عمق اندیشه‌های نابش را می‌توان از دستنوشته‌ها و خصوصاً وصیتنامه زیبایش دریافت. گفت‌وگوی ما با حجت‌الاسلام غلامرضا صابری پدر شهید زوایایی از زندگی این مجاهد مخلص و رزمندگانی چون او را پیش‌روی‌مان قرار می‌دهد.

هدف از این گفت‌وگو شناسایی ریشه‌های رزمندگان بدون مرزی چون شهید صابری است، اصل و نسب شما به کجا برمی‌گردد و چطور خانواده‌ای داشتید؟

من سال ۴۸ در ولایت دای کندی از شهرستان تیپی منطقه کسیو افغانستان به دنیا آمدم. مردم عموما شیعه آنجا عاشق ایران و مردمش بودند. از همان زمان کودکی یادم است که عشق به امام خمینی و نهضتش در میان مردم موج می‌زد. به نظرم اوایل پیروزی انقلاب بود که ناظم کمونیست مدرسه راهنمایی منطقه در جمع مردم به حضرت امام توهین کرد. وقتی به خانه برگشتیم پدرم بسیار ناراحت بود و گریه می‌کرد. همان شب مردم گرد علما جمع شدند و با هم عهد بستند به خانه آن فرد بریزند و او را به سزای عملش برسانند. اما ناظم مدرسه از موضوع باخبر شد و شبانه از منطقه فرار کرد و دیگر بازنگشت. چنین عشقی از امام(ره) و نهضتش در میان مردم ما بود. بنابراین وقتی بزرگ‌تر شدم، پدرم مرا به ایران فرستاد تا در حوزه علمیه قم تحصیل و زندگی‌ام را وقف امور دینی کنم. من سال ۶۴ به قم آمدم و از همان زمان در اینجا ساکن شدم. اواخر سال ۶۶ ازدواج کردم و اولین فرزندمان مهدی ۱۴ فروردین سال ۶۸ به دنیا آمد.

گویا شهید صابری با حال و هوای جبهه‌های دفاع مقدس انس داشت، در حالی که یک سال بعد از جنگ به دنیا آمده بود.

ما یک خانواده مجاهد و رزمنده پروری داشتیم. مرحوم پدرم «سرور صابری (کربلایی)» کمی بعد از من به ایران آمد و همراه برادرم به جبهه رفتند. او اعتقاد داشت که کمک به نظام اسلامی کمک به اسلام ناب محمدی است و بنابراین مدت‌ها در جبهه فعالیت می‌کرد. خودم یک‌بار به اهواز و پادگانی که آنها حضور داشتند رفتم و از نزدیک دیدم که چقدر افغانی در جبهه‌های جنگ حضور دارند. آن زمان محصل بودم و نتوانستم به جبهه بروم. اما بعد از اتمام دفاع مقدس، به افغانستان برگشتم و در جهاد علیه حکومت کمونیستی نجیب الله شرکت کردم. سیدمحسن برادر خانمم که دایی مهدی می‌شود از رزمندگان و جانبازان دفاع مقدس بود و پدر خانمش نیز در جبهه به شهادت رسیده بود. بنابراین مهدی از وقتی خودش را شناخت، دور و برش پر بود از رزمندگان دفاع مقدس و با علاقه ذاتی که داشت، جذب شهدا و رزمندگان آن دوران شد.

اخیراً در قم یکی از کسانی که شهید صابری را می‌شناخت می‌گفت باور نمی‌کردیم او ایرانی نباشد. روحیاتش درست مثل یک بچه بسیجی گرم و انقلابی بود.

بله درست است. مهدی از نوجوانی‌اش جذب هیئت‌های مذهبی و بسیج شده بود. در محله‌مان یک مسجد به نام المصطفی بود که بسیج فعالی داشت و مهدی هم عضو پایگاه آنجا شد و همراه جوانان دیگر فعالیت می‌کردند. مراسم و یادواره شهدا برگزار می‌کردند یا در مناسبت‌ها ایستگاه صلواتی راه‌اندازی می‌کردند و در کل کارهای فرهنگی خوبی انجام می‌دادند. بعدها مهدی مسئولیت فرهنگی ستاد مرکزی عالی اعتکاف در قم را برعهده گرفت و فعالیت‌هایش را تا دانشگاه ادامه داد. پسرم رشته زمین شناسی کاربردی را در دانشگاه پیام نور دنبال می‌کرد که بحث سوریه و شهادتش پیش آمد. به نظرم سال آخر دانشگاه بود که رفت و شهید شد. خیلی از همکلاسی‌های دانشگاه می‌گفتند که روحیات مهدی عین بسیجی‌ها بود و باور نمی‌کردیم ایرانی نباشد.

بحث اعزام به سوریه پیش آمد، اما قبل از آن اشاره کردید که پسرتان در مراسم و یادواره شهدا فعال بود، مهدی به شهید خاصی هم علاقه داشت؟

دامنه مطالعات مهدی در خصوص شهدا و کلاً دوران دفاع مقدس خوب و جامع بود. شهدای بسیاری را می‌شناخت و با آنها انس گرفته بود. شهید باکری از جمله شهدایی بود که مهدی علاقه زیادی به ایشان داشت. یا شهید مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابیطالب(ع)قم، از شهدایی بود که مهدی خیلی به مزارش می‌رفت و درباره زندگی‌اش مطالعه می‌کرد. در کل پسرم زیارت گلزار شهدا را خیلی دوست داشت و با آنها حال می‌کرد! برای اینکه بخواهید روحیات مهدی را درک کنید، همانطور که خودتان هم اشاره کردید، یک بچه بسیجی حزب اللهی را در ذهنتان تجسم کنید. از آن دست جوان‌هایی که با مقوله شهدا و ایثارگران انس دارند، مهدی چنین روحیاتی داشت.

چطور شد که تصمیم گرفت به سوریه برود؟

مهدی در کل به جهاد و مجاهدت علاقه خاصی داشت. شاید هرگز آموزش نظامی خاصی ندیده بود، اما آنقدر پیگیر مطالعه انواع سلاح‌ها و کاربردهایشان بود که به لحاظ تئوری کار با بسیاری از اسلحه‌ها را بلد بود. خیلی وقت‌ها می‌دیدم که در اینترنت کاربرد سلاحی را سرچ می‌کرد و مقاله‌های پیرامونشان را می‌خواند. رزمندگی در ذات این پسر بود. از طرف دیگر عاشق اهل بیت بود و حضور در روضه‌ها و مراسم مذهبی باعث شده بود نسبت به مسائلی که پیرامون این بزرگواران می‌گذشت حساس باشد. اواسط سال ۹۲ که پیکر اولین شهید مدافع حرم فاطمیون به قم آورده شد، جرقه حضور در سوریه هم در ذهن مهدی زده شد. فکر و ذکرش شده بود رفتن به جبهه دفاع از حرم. خیلی این در و آن در زد تا اینکه کانال و نحوه اعزام را پیدا کرد و عاقبت اول شهریورماه ۹۳ بود که برای اولین بار رفت.

مخالفتی با رفتنش نداشتید؟

راستش وقتی مهدی پیشم آمد و از انگیزه‌های حضورش در جبهه مقاومت اسلامی گفت، مخالفتی نکردم. خود ما عشق به اهل بیت را به او آموخته بودیم و روا نبود در چنین مقطع حساسی بی‌تفاوت باشیم. آن روزها قضیه تعدی به مزار حجربن عدی هم پیش آمده بود که باعث شد مهدی بسیار ناراحت باشد و فکر اینکه مبادا دامنه جسارت داعش و سلفی‌ها به حرم حضرت زینب(س) بکشد، خواب و خوراکش را گرفته بود. بنابراین گفتم از نظر من اشکالی ندارد و برو. اما مادرش کمی مخالفت کرد. مهدی تک پسرمان بود. بعد از او خدا دو دختر به ما داده بود. لذا مهر مادری باعث شد که ابتدا مخالفت کند. مهدی هم کمی اصرار کرد و چون دید مادرش رضایت نمی‌دهد گفت اشکال ندارد نمی‌ورم اما فردای قیامت اگر حضرت زینب(س) پرسید جوانان شما چه امتیازی نسبت به حضرت علی اکبر(ع) داشتند، چه جوابی دارید به ایشان بدهید. اگر خانم پرسید وقتی حرمم در خطر بود چرا یاری نکردید چه به ایشان بگوییم؟ اینطور شد که مادرش هم رضایت داد و او راهی شد. منتها آنقدر که بچه خوبی بود و به ما احترام می‌گذاشت، روز رفتن هم باز به من گفت اگر از ته دل رضایت ندارید نمی‌روم. من هم گفتم اگر رضایت نداشتیم که نمی‌گذاشتیم بروی. برو به سلامت.

چند بار به سوریه اعزام شد؟

بار اول که شهریور ۹۳ رفت، سه، چهار ماه بعد برگشت. چند روزی ماند و بار دوم که رفت، یک ماه و ۱۰ روز بعد به شهادت رسید.

شهید صابری در لشکر فاطمیون فرمانده گروهان ویژه حضرت علی‌اکبر(ع)شده بود، یعنی در همان چندماه حضور، فرماندهان مجاب شدند که چنین مسئولیتی به او بدهند؟

مهدی بچه زبر و زرنگ و باهوشی بود. به هر کاری که دست می‌زد، خیلی زود در آن تبحر پیدا می‌کرد. در همان بار اولی که اعزام شد، مسئولیت مخابرات را برعهده او گذاشته بودند. بار دوم هم که شهید مصطفی صدرزاده فرمانده گردان عمار، از مهدی خواسته بود گروهان حضرت علی اکبر(ع) را تشکیل بدهد. به نظرم همان مطالعات تئوری مهدی در خصوص تسلیحات و شیوه‌های رزم کمک حالش شده بود. هرچند عرض کردم بچه زرنگ و باهوشی بود و مثل خیلی از رزمندگان دوران دفاع مقدس که نبوغ‌شان در جبهه‌ها شکوفا می‌شد، مهدی هم نبوغش را به فرماندهان نشان داد و آنها هم به او اعتماد کردند.

از علاقه شهید صابری به حضرت علی‌اکبر(ع) بسیار شنیده‌ایم، او حتی گروهانش را هم به اسم حضرت علی‌اکبر(ع)نامگذاری کرده بود.

بله، واقعاً عشق و علاقه‌مهدی به جوان رشید امام حسین(ع)مثال زدنی است. ما قبلاً در خیابان ابوذر شرقی قم زندگی می‌کردیم. آنجا هیئتی وجود داشت که مهدی به جلساتش نمی‌رفت و در عوض به هیئت حضرت علی‌اکبر(ع)در خیابان ابوذر غربی می‌رفت. وقتی پرسیدم چرا به هیئت محله نمی‌روی؟ گفت چون نام هیئت خیابان ابوذر غربی به نام شه‌زاده حضرت علی اکبر است، دوست دارم به آنجا بروم. پسرم هر وقت می‌خواست نام حضرت را بیاورد، حتماً کنیه و القاب ایشان را هم به زبان می‌آورد. مثلاً می‌گفت شه‌زاده حضرت علی اکبر(ع). شهید مصطفی صدرزاده فرمانده مهدی تعریف می‌کرد وقتی در سوریه مهدی و چند نفر دیگر را مأمور تشکیل گروهان کردیم، انتخاب نام گروهان را به خودشان واگذار کردیم. تا به مهدی گفتیم چه نامی را می‌خواهی برای گروهانت انتخاب کنی، بدون درنگ گفت حضرت علی اکبر(ع).

شهید صدرزاده ملقب به سید ابراهیم علاقه خاصی به شهید صابری داشت، از دوستی این دو شهید بگویید. خوب است یادی هم از شهید صدرزاده کنیم.

ما شهید صدرزاده را از تعاریف مهدی شناختیم. پسرم بار اولی که به مرخصی آمد، مرتب از سیدابراهیم نامی حرف می‌زد. با او تلفنی گفت‌وگو می‌کرد و خیلی به یادش بود. کنجکاو شدم و پرسیدم این سیدابراهیم کیست که اینقدر نامش را می‌بری؟ برایم گفت که فرمانده گردانشان است و کمی از او تعریف کرد. خیلی دوست داشتم سیدابراهیم را ببینم و با او ملاقاتی داشته باشم. به هرحال مهدی برای بار دوم رفت و به شهادت رسید. دقیق یادم نیست هفتمش بود یا چهلمش که دیدم یک جوان نورانی و تو دل برویی به خانه‌مان آمد و خودش را مصطفی صدرزاده یا همان سیدابراهیم معرفی کرد. آنجا برای اولین بار او را دیدیم. به قدری به من و همسرم احترام می‌گذاشت که فکر می‌کردیم مهدی زنده شده و برگشته است. شهید صدرزاده در خانه ما مثل یک مهمان نبود. همان روز که آمد پرسید ظرف و ظروف چه دارید تا بشوییم! جا خوردیم و گفتیم شما مهمان ما هستید این چه حرفی است اما اصرار کرد و چون ختم مهدی کار زیاد داشت، رفت و آنقدر ظرف شست که همسرم به زبان آمد و گفت دیگر بس است. بیشتر از این ما را خجالت‌زده نکنید اما شهید صدرزاده دست بردار نبود. بنده خدا هر وقت که در سوریه بود، مرتب با ما تماس می‌گرفت و با هم حرف می‌زدیم. هر وقت هم که به خانه‌مان می‌آمد، مستقیم آشپزخانه می‌رفت و دست به کار می‌شد. روحیاتش قابل وصف نیست. شبی که خبر شهادت سیدابراهیم را به من دادند، خوب یادم است. بالای منبر بودم که چند بار از طرف دوستان تماس گرفتند. نمی‌توانستم جواب بدهم. به دلم افتاده بود که خبری در راه است. کارم که تمام شد با یکی از دوستانی که زنگ زده بود تماس گرفتم و او خبر شهادت مصطفی را داد. شاید باور نکنید که برای من و همسرم از دست دادن مصطفی صدرزاده درست مثل از دست دادن پسرمان مهدی بود.

همرزمان پسرتان از فعالیت‌های او در جبهه مقاومت اسلامی برایتان تعریف کرده‌اند؟

اتفاقا دو نفری که خیلی از مهدی و کارهایش در سوریه می‌گفتند، هر دو به شهادت رسیده‌اند. شهید مصطفی صدرزاده یکی از آنهاست که می‌گفت وقتی مهدی را فرمانده گروهان کردم، کسانی زیر دستش بودند که سال‌ها در افغانستان جنگیده و آموزش‌ها و تجربیات لازم را گذرانده بودند. منتها تسلط و تبحر مهدی به امور رزم طوری بود که هیچ کدام از این نیروها اعتراضی نکردند و با دل و جان فرماندهی یک جوان کم سن و سال‌تر از خودشان را پذیرفتند. شهید حاج حسین بادپا هم که خودش از رزمندگان باتجربه دوران دفاع مقدس بود، می‌گفت من در زمان جنگ و در همین جبهه دفاع از حرم دوستان بسیاری را از دست دادم. برای هیچ کدام‌شان اشک نریختم، منتها برای مهدی گریه کردم، چراکه او حیف بود به این زودی از دست برود. این جوان اگر زنده می‌ماند، می‌توانست خیلی خدمت کند و به حتم فرمانده لشکر فاطمیون می‌شد. مهدی ۹ اسفند ۹۳ در سوریه به شهادت رسید. یازدهم پیکرش به ایران بازگشت و سیزدهم اسفند ماه هم تشییع و به خاک سپرده شد. در حالی که تنها چند روز قبل وصیتنامه‌اش را نوشته بود.

فرازی از وصیتنامه شهید مهدی صابری

امروز سه‌شنبه ۵ اسفند ۱۳۹۳ مصادف با سالروز ولادت بانوی دمشق؛ عقیله بنی‌هاشم زینب کبری (س) دست به قلم شدم تا سیاه مشقی به نام «وصیتنامه» بنویسم.

خدایا!

خدای من؛ خدای خوب و مهربانم... خیلی خیلی قشنگ‌تر و زیباتر از اون چیزی هستی که من با این سطح پایین معرفت و شناخت که اصلاً نداشته محسوب میشه، فکر می‌کنم روسیاهم. روسیاهم که با ۲۵ سال سن نتونستم تو رابطه عبد و معبودی اونجوری که باید و شاید وظیفه عبد رو به نحو شایسته و بایسته انجام بدم.

ازت ممنونم؛ ممنونم که من رو انسان آفریدی؛ انسانی مثلاً مسلمان و لایق شکر، فراوان‌تر محب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه وآله السلام... ممنونم که دوران حیاتم رو تو این بازه زمانی قرار دادی و هم توفیقات و افتخارات خیلی خیلی زیادی؛ نمونه‌اش حب شه‌زاده علی اکبر (علیه‌السلام) عنایت کردی. الهی أنت رب الجلیل و أنا عبدک الذلیل... خدایا! من رو بپذیر...

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۳۱

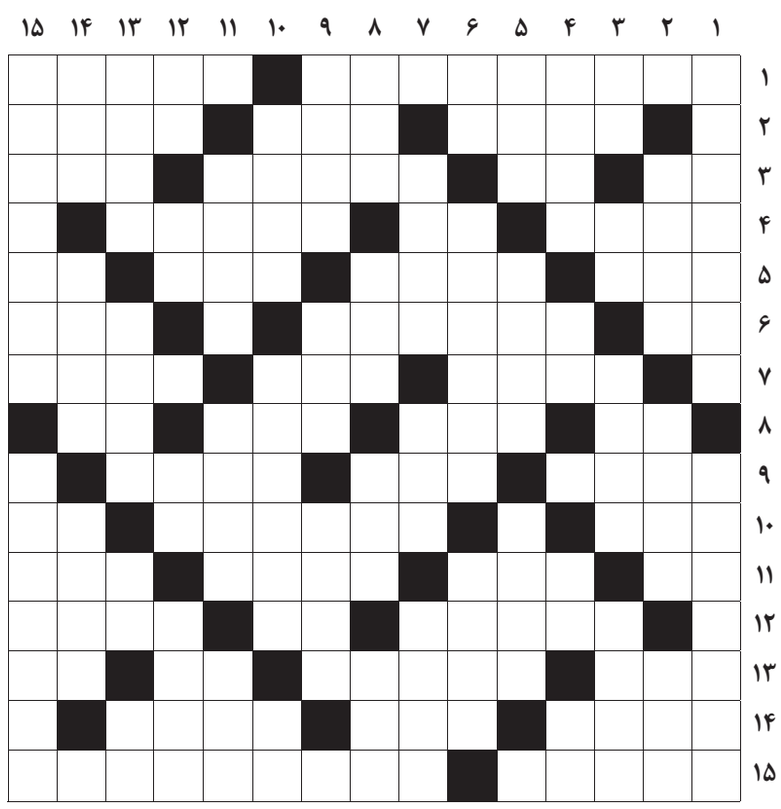

از راست به چپ

■ ۱- پیامبر اسلام فرموده‌اند خداوند درهای بهشت را به روی آنان گشوده است- احترام به آن نشانه فرهنگ بالای جوامع است ■ ۲- ضربه‌ای در والیبال- شهری در استان یزد- آتش ایرانیان باستان ■ ۳- دوستی- ضمیر مخاطب- علی آن یافت ز... که در روز غدیر/ شد چو خورشید درخشنده در آفاق شهیر- خمیازه ■ ۴- غده‌ای در چشم- عدد هندسی- رواج دادن ■ ۵- اما- دیباچه کلام و کلید محبت- از فرماندهان شهید دفاع مقدس- پنجمین حرف الفبای انگلیسی ■ ۶- مقابل علیه- گلی گرمسیری و زیبا با ساقه شکننده و آبدار- روش علمی ■ ۷- گوجه فرنگی- ورزشی خشکی و آب- به خاطر اینکه، به علت ■ ۸- حرف دهن کجی- سنگ نوشته- جامه صاف کن- بچه می‌زند ■ ۹- روش و طریقه- لوس- واحد بازی تکواندو ■ ۱۰- طولانی‌ترین رود دنیا- فراوان‌ترین عنصر موجود در جهان- چاشنی ساندویچ ■ ۱۱- خطاب بی‌ادبانه- اولین وعده عبادت پنجگانه- بالاترین رنگ- نمازی که بدون وضو هم خوانده می‌شود ■ ۱۲- فرمانروایی- اسم آذری- پرتکلم‌ترین زبان دنیا ■ ۱۳- اهلی و دست‌آموز- کشور باستانی جنوب ایران- جفت ماده- خط عابر پیاده ■ ۱۴- حمله ناگهانی- سوغات گجرات- از دعاهای مفاتیح ■ ۱۵- فیلم سیروس الوند- یکی از صورت‌های فلکی نیمکره شمالی آسمان

از بالا به پایین

■ ۱- لقب حضرت عیسی(ع)- دومین کلیسای جهان واقع در ارومیه ■ ۲- واحدی برای معاملات نفت- نام فرزند زکریا که تا پیش از او همنامی نداشته است- از شهرهای استان فارس ■ ۳- به دنیاآوردن- نوعی زغال‌سنگ- ملک و آبی که به کسی واگذار شود تا از طریق آن زندگی خود را تأمین کند- امیران ■ ۴- وجود- شهر مرکبات- جمع اصم به معنی کر- خسیس ■ ۵- گاراژ ماشین‌آلات سنگین- اندیشه و فکر- درندگان ■ ۶- راندن مزاحم- سیاره‌ای که از یخ ساخته شده است- آزادگی ■ ۷- دیگ مسی بزرگ- یرنا- شاگردی کردن ■ ۸- از عناصر اربعه- گوسفند ماده- سینمای آبادان- نظرات ■ ۹- بیزاری- مادر آذری- نام قدیم تایلند ■ ۱۰- تار- یک دسته سرباز- ویتامین جدولی ■ ۱۱- شهری در استان گیلان- کلمه، لغت- سوره مورچه ■ ۱۲- یک بر روی یک- هنوز انگلیسی- تکرار حرفی- تکاور ■ ۱۳- بچه چهارپایان- شهری در استان آذربایجان شرقی- شراب- از طوایف غیور ■ ۱۴- مهار شتر- فضایی در ساختمان‌ها- بیمارستانی قدیمی در تهران ■ ۱۵- بزرگ‌ترین بلا در کلام گهربار امیرمومنان- به دست آوردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۱						
						۷	۶	۵
۸		۷			۹			
۹			۲			۸		
۲							۵	۱
			۴		۸			
	۲			۳		۶		
				۵		۳		۷
۱	۸							

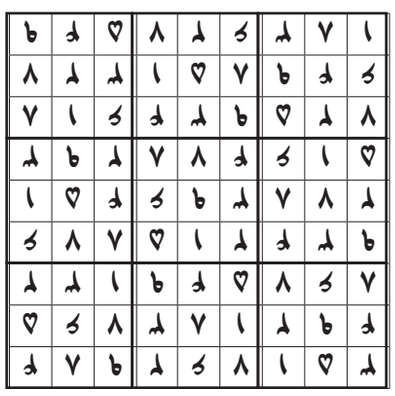

جدول کلمات متقاطع
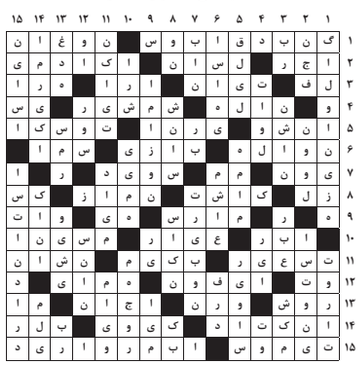
پاسخ جدول شماره ۴۸۳۰